

خیلواکی



استقلال

www.esteqtaal.net

۰۶ جولای، ۲۰۲۴

فوزیه عباس اعتمادی

زنان افغانستان در گذرگاه زمان
تحقیق مصور از عصر سنگ تا امروز
فصل دوم - ۰۱



زنان آریانا در نوشته های تاریخنگاران یونانی:

تا اینجا به نامهای زنانی آشنا گردیدیم که کارنامه های شان در کتابهای ریگویدا و اوستا ذکر یافته وبر موقوف واهمیت زنان در جامعه آنوقت گواهی میدهد. اما در قرن پنجم (ق.م.) در عصر طلایی تمدن یونان تاریخنگاری منحیث یک رشته علمی توسط هرودوت Herodotus پایه گزرای شد که در مورد اشخاص واقعی با ذکر نام وسنوات معین نوشته میشود. هرودوت بعلاوه توجه به واقعات تاریخی یونان در مورد مسایل مهم کشور های شرقی نیز یادداشتهای

دارد. در رابطه به زنان آریانای باستان یکی از یادداشتهای او در باره **ملکه تهمورس** Tomyris زن دلیری از قبیله ماسکاتها مربوط به اقوام باستانی «ساکه ها»^۱ میباشد که در مورد او چنین نوشته است:

داستان ملکه تهمورس از زبان هرودوت:

درحوالی سال ۵۳۰ پیش از میلاد کوروش هخامنشی. شاه فارس میخواست قلمرو ساکه ها را بدست بیاورد. درمیان آنها ملکه زیبارویی بود که **تهموریس** نام داشت. چند سالی بود که شوهر تهموریس وفات کرده بود. کوروش در ابتدا پیشنهاد ازدواج به ملکه بیوه نمود، اما او قبول نکرد، چون میدانست که مراد کوروش تسخیر سرزمینش میباشد. شاه پارس پیام اهانت آمیزی به وی فرستاد و ملکه جوان او را به جنگ دعوت کرد، اما پارسها به حيله ای دست زدند، چون میدانستند که ماسکات ها به شراب نوشی عادت ندارند، پس پارسیان مقدار زیادی مشک های شراب را در تاریکی شب در يك اردوگاه جا بجا کردند. جاسوسی از جانب کوروش به نزد آنها آمد و جنگجویان ساکه را به نوشیدن شراب یا به قول او مایع نیرو بخش تشویق کرد. عساکر ملکه آن مایع نیروبخش را نوشیدند و همه مست و مدهوش شدند. همان بود که کوروش به راحتی دشمنان مست و مدهوش خود را شکست داد و سرلشکر آنها یعنی، فرزند جوان ملکه را اسیر گرفت. تهموریس از شنیدن این خبر به غضب آمد و چون خانم مصمم و شجاعی بود پیام ذیل را برای کوروش فرستاد:

"کوروش، تو که هرگز نمی توانی به اندازه کافی خون بنوشی و عطش خونخواری ات پایانی ندارد، از آنچه انجام داده ای دلخوش نباش. افتخار نیست اگر به واسطه میوه انگور که شما پارسیان خود را با آن پر می کنید و چنان خشمگین می شوید که وقتی شراب وارد بدن شما می شود کلمات شیطانی به لب می آوريد؛ اگر با فریب دادن پسر در جنگ پیروز شده ئی نه با زور بازویت پس یک توصیه خوب از من بگیری: پسر را به من بسپار و این کشور را بدون مجازات ترک کن، هنوز یک سوم قوای من بچنگ نرفته. اگر این کار را نکنی به آفتاب قسم می خورم که خون تو خونخوار را که هرگز از ریختن آن سیر نمی شوی خواهم ریخت."

بحواله هرودوت پسر ملکه در اردوگاه پارسها کشته شد و همان بود که عساکر ساکه شب هنگام حمله کردند و پارس ها را از دم تیغ کشیدند.

فردای آنشب تهموریس در میان مرده گان پیکر کوروش را جستجو میکرد. وقتی آن را یافت، سر او را برید و به داخل مَشکی فرو برد و با این جملات به مرده اش توهین کرد: همانطوری که قسم کرده بودم اکنون سر بریده ات را به کشورت میفرستم تا هرگز کسی از شماها به سرزمین من تجاوز نکند.

هرودوت می افزاید "داستانهای زیادی درباره مرگ کوروش گفته شده اما اینکه من گفتم، معتبرترین است."^۲

این روایت هرودوت مؤرخ مشهور یونان در ادبیات و نقاشی های دوره رنسانس اروپا منحصراً یک درامه انتباهی بسیار مشهور است. چنانچه **پیتر پال روبنز** نقاش مشهور قرن هفدهم اروپا این صحنه را به سبک کلاسیک غربی نقاشی کرده است.

^۱ Ancient History Sourcebook: Herodotus: Queen Tomyris of the Massagetai and the Defeat of the Persians under Cyrus" Source: From: Herodotus, "The History," George Rawlinson, trans., (New York: Dutton & Co., ۱۸۶۲).



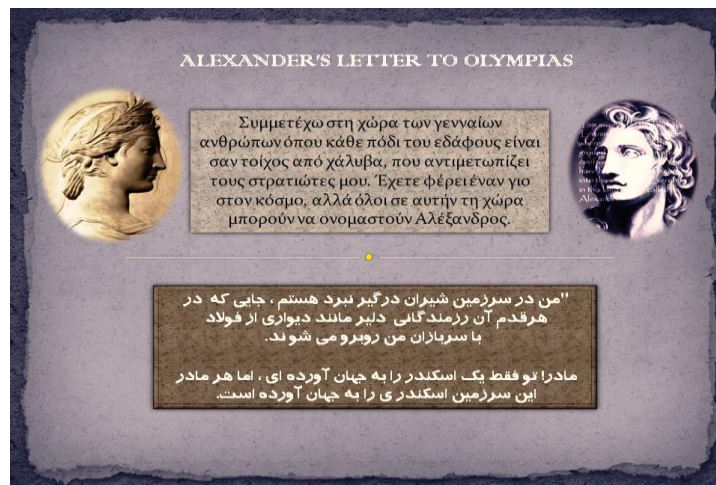
Death of Cyrus the Great, by Peter Paul Rubens

زنان افغانستان در نوشته های هم‌رهان اسکندر:

اسکندر فرزند فلیپ پادشاه مسه دونیا Macedonia (مقدونیه) بعلاوه نبوغ ذاتی در مسایل نظامی در فراگیری علم و دانش شاگرد «ارسطو» فیلسوف بزرگ یونان بود؛ و از نزد او علوم مروج وقت، ادبیات، هنر و فلسفه را در شهر زیبای آتن می‌آموخت. ازینرو به توصیف ارسطو در تمام جنگها و فتوحاتش تعدادی از تاریخنگاران را با خود میبرد تا معلومات دقیق و مؤثقی را در مورد کشور های که فتح میکرد بنویسند. بهمین دلیل پس از (قرن چارم ق.م) توجه تاریخنگاران و دانشمندان یونانی در مورد فرهنگ و تمدن ممالک شرقی، به خصوص سرزمین آریانا بیشتر شد. البته داستانهای رشادت و دلیری های زنان و مردان سرزمین آریانا نیز درین نوشته ها ذکر گردیده است.

به گفته آریان مورخ مشهور یونانی هنگامیکه اسکندر در سرزمین کنونی افغانستان مدت پنج سال را بدون رسیدن به پیروزی و فتح چشمگیری سپری میکرد، علت نا امیدی خود را در نامه ای به مادرش، المپاس در یونان چنین ابراز کرد:

"من در سرزمین شیران درگیر نبرد هستم، جایی که در هر قدم آن رزمندگان دلیر مانند دیواری از فولاد با سربازان من روبرو میشوند. مادر! تو فقط یک اسکندر را به جهان آورده ای، اما هر مادر این سرزمین اسکندری را به دنیا آورده است."



نامه اسکندر به مادرش به اساس یادداشتهای آریان مؤرخ یونانی در روم

این روایت تاریخی مارا بیاد یکی از بانوان دلیر دیگران سرزمین یعنی راکسانا Roxana یا رخشانه باختری می اندازد که در یادداشت های تاریخنگاران یونانی و هنر و ادبیات کلاسیک غرب شهرت فراوان دارد.

رخشانه باختری (Roxana)

چنانچه در یادداشتهای همراهان اسکندر ذکر است ، وقتی اسکندر به باختر در شمال افغانستان رسید، پس از جنگهای طولانی قصد تسخیر سغدستان (نواحی تاجکستان و ازبکستان امروزی) را نمود.



ملاقات اسکندر و رخشانه در آثار نقاشان اروپا

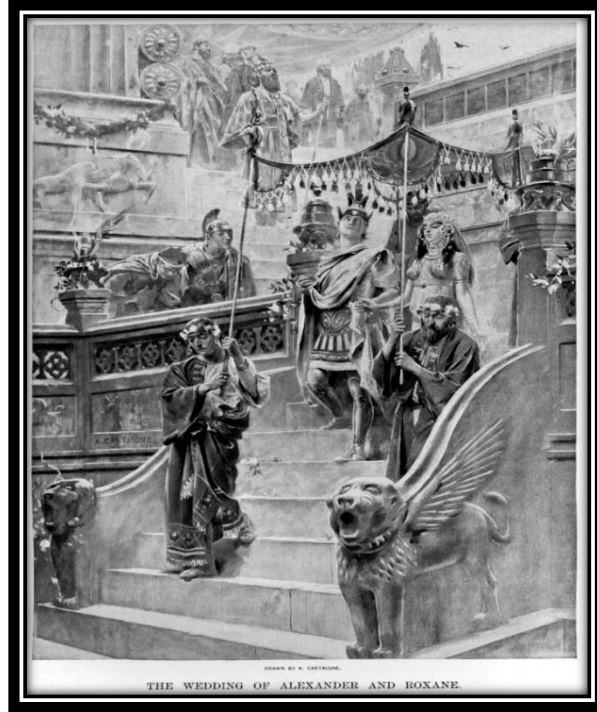
درینگاه **هوخیار** پدر رخشانه که یکی از بزرگان باختر بود و تاریخنگاران یونانی نام او را **اوکرتیس** Oxyartes نوشته اند ، تصمیم گرفت تا با زن ، فرزندان و پیروانش بسوی کوهستانها برود و راه را بروی عساکر اسکندر ببندد.

اسکندر دریای کهسار رفیع هندوکش قوای خود را گرد آورد و کوشید تا با تیراندازی و پرتاب سنگ و آتش توسط منجنیق هوخیار و پیروانش را مجبور به تسلیم نماید. لیکن مقاومت باختریان قوی بود و اسکندر به موفقیت زیادی نرسید. تا اینکه روزی دختر جوانی به دیدنش آمد و از او پرسید:

چرا بجای انداختن تیرو آتش مانند یک انسان متمدن با ما صحبت نمیکنی ؟ دلیل اینهمه تلاش برای جنگ و اینهمه خود خواهی تو برای چیست؟

گویند اسکندر در برابر پرسش های منطقی رخشانه بی جواب ماند و سخت مجذوب وقار و زیبایی او شد.

عده ای از همراهان اسکندر به وی توصیه کردند که باید با باختریان از در مسالمت پیش آید و به رخشانه پیشنهاد ازدواج دهد تا بتواند با آنها در صلح و دوستی را باز کند، وگرنه قوای یونانیان به تدریج درین کهساران دور افتاده از خستگی و گرسنگی از بین خواهد رفت. به گفته کلاستینیس اولنتوس (Callisthenes of Olynthus) مورخ و همراکب اسکندر برخی از جنرالهای مغرور او چون سلوکیوس وکساندر با این نظر مخالفت کردند، اما اسکندر که تصمیمش را گرفته بود به رخشانه پیشنهاد ازدواج داد و این ازدواج با قبولی پدر رخشانه و بزرگان دیگر باختر صورت گرفت.



ازدواج سکندر با رخشانه در حقیقت ازدواج دو فرهنگ بود؛ چون مردم باختر سکندر را منحه‌یث داماد خود پذیرفتند و سکندر به کمک مردم آریانا به مقصد تسخیر هند رفت و بعد از مدتی درهند به مرض ملاریا مبتلا گردیده و به خواهش مادرش اولمپیاس قصد بازگشت به یونان را نمود. اسکندر مدتی را در بابل در عراق امروزی گذراند. در همین وقت با پرسینه دختر داریوش سوم شاه مخلوع فارس که درجنگ با اسکندر کشته شده بود، ازدواج کرد و پرسینه از او حمل برداشت. شهر بابل با آب و هوای گرم و مرطوب آن برای بهبود وضع صحتی اسکندر سازگاری چندانی نداشت و همان بود که پس ازچندی در اثر مریضی- ای که عاید حالش شده بود به عمر ۳۲ سالگی در بابل درگذشت و امپراتوری و سیع اش بدون وارث قانونی بجا ماند.

پس از مرگ اسکندر جنرال هایش خواستند تا امپراتوری بزرگ او را در بین خود تقسیم کنند. در این وقت رخشانه پسر اسکندر کبیر را بدنیا آورده بود. مردم باختر توقع داشتند که رخشانه منحه‌یث مادر ولیعهد دولت مستقل باختری را به نام سکندر چهارم که وارث حقیقی پدرش بود اعلان کند. درین گاه رخشانه در شهر شوش بود تا از آنجا به خاطر بدست آوردن حق فرزندش به بابل سفر کند و با جنرالان او مذاکره نماید. از قرار معلوم تصمیم رخشانه این بود تا به حیث و صی فرزندش در باختر به حیث ملکه مادر زمام امور را بدست بگیرد و مستقلانه در سرزمین آبایی اش حکومت کند.



تصویری از خاطرات اولامپياس
نقاش: جرارد آگوستا، (مجموعه هنری استیلیانو)

لیکن زمانی که رخشانه به بابل رسید، جنرال های اسکندر برسینه دختر شاه فارس را در سیاه چاهی زندانی نموده بودند.

در همین شبانه روز برسینه در سیاه چاه هولناک بطور مرموزی به قتل رسید و همراه با مرگ مادر طفلش نیز در بطنش تلف گردید. جنرال های اسکندر رخشانه را به قتل برسینه متهم کردند و او را با پسرش به زندان افکندند. لیکن رخشانه که خانم با شهامت و دلیری بود این تهمت را قبول نکرد و به کمک یکی از دوستان یونانی اش نامه ای را به المپياس مادر اسکندر به آتن فرستاد و از وی خواست تا از او و پسرش که یگانه وارث قانونی تاج و تخت اسکندر است حمایت نماید.

چون رخشانه درین نامه تمام جریان را به مادر اسکندر شرح داده و از او درخواست کمک کرده بود، المپياس با عصبانیت و جدیت به جنرال های وفادار خود امر کرد تا رخشانه و پسرش را به کمترین فرصت از زندان بابل رها سازند و به نزد او به یونان بیاورند. رخشانه با هزاران مشقت به کمک دستیاران ملکه خود را به یونان رساند و در آنجا در نزد المپياس یازده سال تمام را در شهر زیبای آتن سپری نمود. زمانی که پسرش په سن یازده سالگی رسید، المپياس خواست تا فرزند اسکندر را رسماً بحیث پادشاه یونان تاج پوشی نماید. این خبر در میان آنانی که چشم به تاج و تخت امپراتوری وسیع اسکندر داشتند با سرعت پخش شد و همان بود که یکی از جنرالان حریص اسکندر به نام کساندر به قصر ملکه حمله نمود و المپياس، رخشانه و ولیعهد کوچک را به قتل رساند. بدین ترتیب داستان غم انگیز رخشانه به پایان رسید که در ادبیات کلاسیک اروپا منحیث یک داستان تراژیدی ثبت است. با پخش این خبر مردم باختر قیام کردند. یکی از جنرال های اسکندر مقیم در باختر، بنام ایتو دومیس (Euthydemus) که به رخشانه و اسکندر ارادت زیادی داشت با مردم باختر یکجا شده و دولت مستقل یونان باختری را اعلام کرد. اما داستان رخشانه در ذهن مردم منحیث سمبول عدالت خواهی برای قرنهای باقی ماند و مورد احترام قرار گرفت.

اخیرا باستان شناسان مقبره با شکوهی را در شهر آمفیپولیس Amphipolis، یکی از شهرهای باستانی مقدونیه، در شمال یونان کشف نموده اند که گمان می رود متعلق به راکسانه و اسکندر چهارم پسر اسکندر کبیر باشد؛ زیرا شیوه ساختمانی آن از سبک معماری کلاسیک یونانی متفاوت بوده و خصایل معماری باختری، به خصوص در شیوه سنکاری و سرستونی های آن دیده میشود. لهذا ممکن است عده ای از اقارب و نزدیکان رخشانه از روی اخلاص با گروهی از معماران باختری به یونان رفته باشند تا آرامگاه رخشانه و پسرش را پیدا و آباد کنند. چون کساندر بخاطر ارتکاب این جنایت دفنگاه مادر، فرزند و همسر اسکندر را تا زمانی که برسر اقتدار بود مخفی نگه داشته بود و از همین لحاظ آرامگاه آنان چندی بعد از مرگ شان اعمار گردیده است.

ادامه دارد